



بیانات مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه تهران - 18 / اردیبهشت / 1377

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. احمده واستعينه و استغفره و اتوكل عليه واصلني واسلم علي حبيبه و نجيبه و خيرته في خلقه و حافظ سرّه و مبلغ رسالاته، بشير رحمته و نذير نقمته. سيدنا و نبينا ابي القاسم المصطفى محمد و علي آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المظلومين المعصومين. سيما ابي عبدالله الحسين عليه السلام و سيما بقيه الله في الارضين. اوصيكم عباد الله بتقوي الله.

همه شما عزيزان، برادران و خواهران نمازگزار را به تقوای الهي دعوت و توصيه مي كنم. اول و آخر، تقواست و توصيه اصلي به توشه گيري از تقواست. اگر بحثي هم مي كنيم، براي اين است كه بتوانيم مايه تقوا را در خودمان، در مردم و مستمعان نماز جمعه، ان شاء الله به مدد الهي تقويت كنيم.

امروز در خطبه اول، بحثي درباره ماجرای عاشورا عرض مي كنم. اگرچه در اين زمينه، بسيار سخن گفته شده است و ما هم عرايضي کرده ايم؛ اما هرچه اطراف و جوانب اين حادثه عظيم و مؤثر و جاودانه بررسی مي شود، ابعاد تازه تر و روشنگرهای بیشتری از آن حادثه آشکار مي شود و نوري بر زندگي ما مي تاباند. در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد:

يکي بحث علل و انگيزه هاي قيام امام حسين عليه السلام است، كه چرا امام حسين قيام كرد؛ يعني تحليل ديني و علمي و سياسي اين قيام. در اين زمينه، ما قبلاً تفصيلاً عرايضي عرض کرده ايم؛ فضلا و بزرگان هم بحثهاي خوبي کرده اند. امروز وارد آن بحث نمي شويم.

بحث دوم، بحث درسهاي عاشورا است كه يك بحث زنده و جاودانه و هميشگي است و مخصوص زمان معيّنني نيست. درس عاشورا، درس فداكاري و دينداري و شجاعت و مواسات و درس قيام الله و درس محبت و عشق است. يکي از درسهاي عاشورا، همين انقلاب عظيم و كبري است كه شما ملت ايران پشت سر حسين زمان و فرزند ابي عبدالله الحسين عليه السلام انجام داديد. خود اين، يکي از درسهاي عاشورا بود. در اين زمينه هم من امروز هيچ بحثي نمي كنم.

بحث سوم، درباره ي عبرتهاي عاشورا است كه چند سال قبل از اين، ما اين مسأله را مطرح كرديم كه عاشورا غير از درسها، عبرتهاي هم دارد. بحث عبرتهاي عاشورا مخصوص زماني است كه اسلام حاكميت داشته باشد. حداقل اين است كه بگوئيم عمده اين بحث، مخصوص به اين زمان است؛ يعني زمان ما و كشور ما، كه عبرت بگيريم. ما قضيه را اين گونه طرح كرديم كه چطور شد جامعه اسلامي به محوريت پيامبر عظيم الشان، آن عشق مردم به او، آن ايمان عميق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور ديني و آن احكامي كه بعداً مقداري درباره آن عرض خواهم كرد، همين جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتي بعضي همان كساني كه دوره هاي نزديك به پيامبر را ديده بودند، بعد از پنجاه سال كارشان به آن جا رسيد كه جمع شدند، فرزند همين پيامبر را با فجييعترين وضعي كشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از اين بيشتر چه مي شود؟!

زينب كبري سلام الله عليها در بازار كوفه، آن خطبه عظيم را اساساً بر همين محور ايراد كرد: «يا اهل الكوفه، يا اهل الختل و الغدر، أتبكون؟!». مردم كوفه وقتي كه سر مبارك امام حسين را بر روي نيزه مشاهده كردند و دختر علي را اسيرديدند و فاجعه را از نزديك لمس كردند، بنا به ضجه و گريه كردند. فرمود: «أتبكون؟!». گريه مي كنيد؟! «فلا رقات الدمعه ولاهدئت الرنه»؛ گريه تان تمامي نداشته باشد. بعد فرمود: «أئما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون إيمانكم دخلاً بينكم». اين، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقبگرد. شما مثل زني هستيد كه پشمها يا پنبه ها را با مغزل نخ مي كند؛ بعد از آن كه اين نخها آماده شد، دوباره شروع مي كند نخها را



از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه اسلامی، در معرض همین خطر هست.

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد. آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرتهای عاشورا این جاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست.

حال من می خواهم مقداری درباره موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلاً درباره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسع صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است و ان شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه ای غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش بحث خواهم کرد. امروز می خواهم یک گذر اجمالی به این مسأله بکنم و اگر خدا توفیق دهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض کنم. اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا می خوانیم: «لقد عظمت الرزیه و جلت و عظمت المصیبة»، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی نظیر است.

برای این که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره های زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام اجمالاً مطرح می کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می شناسد، آیا می توان حدس زد که کارش به آن جا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام کنند و زنانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است. دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنج ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم، دوران فترت بیست ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست. در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز می دانند که پیامبر فرمود: «ان الله لیغضب لغضب فاطمة»؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. «و یرضی لرضاها»؛ اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملاء عام، راجع به او این گونه حرف می زند. این مسأله ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مؤنتر، از همه باسابقه تر، از همه شجاعت تر و در همه میدانها حاضر است. کسی است که اسلام به شمشیر او می گردد؛ هر جایی که همه در می مانند، این جوان جلو می آید، گره ها را باز می کند و بن بستها را می شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نودیده پیامبر است. کودکی از اینها متولد شده است و او



حسین بن علی است.

البته همه این حرفها درباره امام حسن علیه السلام هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین علیه السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می گیرد و به مسجد می برد. همه می دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی می گیرد و به زمین می افتد. پیامبر از منبر پایین می آید، او را در بغل می گیرد و آرامش می کند. ببینید؛ مسأله این است.

پیامبر درباره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: «سیدی شباب اهل الجثه»؛ اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکش، جوان نیستند؛ اما پیامبر می فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حد یک جوان است؛ می فهمد، درک می کند، عمل می کند، اقدام می کند، ادب می ورزد و شرافت در همه وجودش موج می زند. اگر آن روز کسی می گفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه؛ مگر می شود؟!

دوره دوم، دوره بیست و پنجساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت می جوید، در کارهای بزرگ دخالت می کند، همه او را به عظمت می شناسند؛ نام بخشندگان که می آید، همه چشمها به سوی او برمی گردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی می درخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تبجیل و تجلیل می کنند و نامش را به عظمت می آورند. جوان نمونه دوران، و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی کرد.

دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می نویسد؛ نامه ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه باعظمت تمام این نامه را می گیرد، می خواند، تحمل می کند و چیزی نمی گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می گفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ کس تصوّر هم نمی کرد؛ اما همین حادثه باورنکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می کردند. این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما باطنش پوک شده است. خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده ای هم طرفدار اهل بیتند!

البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الان هم همین طور است. الان هم هر جایی دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست می دارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین علیه السلام است و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زوّار و جمعیت است. مردم می روند قبر را زیارت می کنند، می



بوسند و توسّل می جویند.

همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیمی؛ چون در کتابهای قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب درباره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده و در این کتاب اثبات می کند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. حالا ما شیعیان که این حرفها جزو جانمان است؛ اما آن برادر مسلمان غیرشیعه این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن جا چه شد که جامعه به این جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را می خواهم عرض کنم.

اول به عنوان مقدمه عرض کنم: پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتم: اول، معرفت شفاف و بی ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدّن علمی رساند. پیامبر نمی گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می آمد، یک آیه نازل می شد تا ابهام را برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی اغماض بود. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلّق به همه مردم است و باید بین آنها باعدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت دهی و مسؤولیت پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حقّ او را دادن. آن عدل مطلق و بی اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود.

سوم، عبودیت کامل و بی شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، «ان الله يحبّ التوابين ويحبّ المتطهرين»، «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله». محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحبّ است فرزند را ببوسی؛ مستحبّ است که به فرزند محبت کنی؛ مستحبّ است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحبّ است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ «الا المودة في القربى».

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می کرد که این پایه ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست برضدّ این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است. جامعه جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه اش ظلم بود، همه اش تبعیض بود - که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است؛ «في فتن



داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها» - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک می کردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشتند - «تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بی گناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بی رحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق. مردمی را که در آن جو بار آمدند، می شود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛ بخصوص آن چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند.

مردم پی در پی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این جا شکل می گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، والا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایتهایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می میرد، برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمی خواهیم وارد بحثهای کلامی شویم. من می خواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است. و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سرجای خودش است: عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سالهای اول نگاه کند، می بیند که علی الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر، همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان می دهد. ولی این وضع باقی نمی ماند. هر چه بگذرد، جامعه اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود.

ببینید، نکته ای در سوره مبارکه حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می کند «اهدنا الصراط المستقیم» - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا می کند: «صراط الذین انعمت علیهم»؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خلیهها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم». نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست: «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من التّبیّن والصدّیقین والشّهداء والصّالحین». آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند. کسانی که نعمت داده شده اند، دوگونه اند:

یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی گذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمی گذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما می گوئید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. «غیرالمغضوب علیهم»، با تعبیر علمی و ادبیش، برای «الذین انعمت علیهم» صفت است؛ که صفت «الذین»، این است که «غیرالمغضوب علیهم و لا الضّالّین»؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ «و لا الضّالّین»، گمراه هم نشدند.

یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند. لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آنها راه افتادند، گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که «المغضوب علیهم»، مراد یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه



کردند. «ضالین»، نصاری هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که از اول گمراه شدند - یا لاقلاً اکثریتشان این طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت «المغضوب علیهم» و «الضالین» می رفت؛ لذا وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «فلما ان قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالى علي اهل الارض»؛ وقتی که حسین علیه السلام کشته شد، غضب خدا درباره مردم شدید شد. معصوم است دیگر. بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است، خیلی دقت نظر لازم دارد.

من حالا فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید «مغضوب علیهم» باشند؛ عوام شاید «ضالین» باشند. البته در کتابهای تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ «ابن اثیر» نقل می کنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمی کنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبه - هم نقل نمی کنم. «ابن قتیبه دینوری» در کتاب «الامامة والسياسة»، چیزهای عجیبی نقل می کند که من همه آنها را کنار می گذارم. وقتی آدم به کتاب «کامل التواریخ» ابن اثیر می نگرَد، حس می کند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی است. البته احتمال می دهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای «یوم الدار» که جناب «عثمان» را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، می گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی کنم: «لعلل»؛ علتیایی دارد که نمی خواهم بگویم. وقتی قضیه جناب «ابی ذر» را نقل می کند و می گوید معاویه جناب ابی ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به «ربذه» تبعید شد، می نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی توانم بنویسم. حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل می کنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جا رسید؟ من دقت می کنم، می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد: هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض می کنم که عین تاریخ است.

«سعید بن عاص» یکی از بنی امیه و قوم و خویش عثمان بود. بعد از «ولید بن عقبه بن ابی معیط» - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - «سعید بن عاص» روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که «ما جود طلحة؟»؛ «طلحة بن عبدالله»، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. «فقال سعید ان من له مثل النشاستج لحقیق ان یكون جوادا». یک مزرعه خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه بوده است. سعید بن عاص گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «والله لو ان لي مثله» - اگر من مثل نشاستج را داشتم - «لأعاشکم الله به عیشا رغدا»؛ گشایش مهمی در زندگی شما پدید می آوردم؛ چیزی نیست که می گوئید او جواد است! حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می کردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.



نمونه بعدی، جناب «ابوموسی اشعری» حاکم بصره بود؛ همین ابوموسی معروف حکمیت. مردم می خواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش می شد و می رفت. برای این که پیاده ها هم بروند، مبالغی هم درباره ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهايي که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده می رویم؛ اسب چیست! «فحملوا الي فرسهم»؛ به اسبهایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم می کنید؛ ما می خواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده ای هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور درباره جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می آید؟ ببینیم آیا در عمل مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم می گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن اثیر است. او می گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «اخرج ثقله من قصره علي اربعين بغلاً»؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت! آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی تواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمی دهند. هر جا می رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! «فلما خرج تتعله بعنانه»؛ آنهايي که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. «و قالو احملنا علي بعض هذا الفضول»؛ ما را هم سوار همین زیادیها کن! اینها چیست که با خودت به میدان جنگ می بری؟ ما پیاده می رویم؛ ما را هم سوار کن. «وارغب في المشي كما رغبتنا»؛ همان گونه که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. «فضرب القوم بسوطه»؛ تازیانه اش را کشید و به سر و صورت آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف می زنید! «فتركوا دابة فمضي»، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البته تحمل نکردند. به مدینه پیش جناب عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم: «سعد بن ابی وقاص» حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت، بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب می داد. در کوفه، حاکم «سعد بن ابی وقاص» بود؛ رئیس بیت المال، «عبدالله بن مسعود» که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب می شد. او از بیت المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی دانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. «عبدالله بن مسعود» آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. «سعد بن ابی وقاص» گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب «هاشم بن عتبة بن ابی وقاص» - که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه می کنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه ای حل کنید. «عبدالله بن مسعود» که دید نشد، بیرون آمد. او به هر حال مرد امینی است. رفت عده ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه اش بیرون بکشید - معلوم می شود که اموال بوده است - به «سعد» خبر دادند؛ او هم یک عده دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که «سعد بن ابی وقاص»، قرض خودش به بیت المال را نمی داد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا «سعد بن ابی وقاص» از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: «فکان اول مانع به بین اهل الکوفه»؛ این اول حادثه ای بود که در آن، بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیا طلبی این طور پیش



رفته است و از خود بی اختیاری نشان می دهد!

ماجرای دیگر: مسلمانان رفتند، آفریقیه - یعنی همین منطقه تونس و مغرب - را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم نمودند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در این جایی که این را نقل می کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده اند. خمس که به مدینه رسید، «مروان بن حکم» آمد و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند! پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رَجَم من است؛ من «صله رَجَم» می کنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، می خواهم به او کمک کنم! بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ماجرای بعدی: «استعمل الولید بن عقبه بن ابی معیط علی الکوفه»؛ «ولید بن عقبه» را - همان ولیدی که باز شما او می شناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از «سعد بن ابی وقاص» به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه ی شریفه «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیتوا» درباره اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیتوا»؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین «ولید» بود. این، متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزشها و جابه جایی آدمها را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده بود و همان قرآن را هم مردم هر روز می خواندند، در کوفه حاکم شده است! هم «سعد بن ابی وقاص» و هم «عبدالله بن مسعود». هر دو تعجب کردند! «عبدالله بن مسعود» وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمی دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی یا نه! عبارتش این است: «مادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس»؛ تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! «سعد بن ابی وقاص» هم تعجب کرد؛ منتها از بُعد دیگری. گفت: «اکست بعدنا ام حمقنا بعدک»؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده ای، یا ما این قدر احمق شده ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده ای؟! ولید در جوابش برگشت گفت: «لاتجز عن اباسحق»؛ ناراحت نشو «سعد بن ابی وقاص»، «کل ذلک لم یکن»؛ نه ما زیرک شده ایم، نه تو احمق شده ای؛ «واتما هو الملک»؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! - تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است - «یتغده قوم و یتعشاه اخرون»؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می گردد. «سعد بن ابی وقاص»، بالأخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله، پادشاهی است. «فقال سعد: اراکم جعلتموها ملکا»؛ گفت: می بینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده اید!

یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: «أملک انا ام خلیفه؟»؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود؛ از صحابه عالی مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قال له سلمان»، سلمان در جواب گفت: «ان انت جبیت من ارض المسلمین درهماً او اقلّ او اکثر»؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، «و وضعته فی غیر حقّه»؛ نه این که برای خودت برداری؛ در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، «فانت ملک لا خلیفه»، در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت «ابن اثیر» دارد که «فبکا عمر»؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش



این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواد، می‌کند. اینها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت می‌دادند، پیامبر را سالهای متمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مسأله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه‌های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ «ابن اثیر»، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست.

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می‌شود؛ آن وقت ذهنها هم خراب می‌شود. یعنی در آن جامعه‌ای که مسأله ثروت اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این جاها می‌رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف می‌گوید «کعب الاحبار» است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت! بعضی «کعب الاحبار» تلقظ می‌کنند که غلط است؛ «کعب الاحبار» درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زدن! او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابی ذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابی ذر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می‌گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مال دوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالهایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سر رشته دار امور معارف الهی و اسلامی می‌شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، می‌گوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی می‌خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه دار مقدم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنبال رو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت می‌کنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم می‌شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها می‌گویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل می‌شود، رفتار می‌گردد، آنها هم آن طرف حرکت می‌کنند.

و اما یک ماجرا هم از عامه مردم: حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح می‌گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می‌کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده‌اند؛ اجازه می‌دهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ «عمّار بن یاسر»؛ مرد ارزشی، آن که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخورند - اما زیاد نبودند. پیش عمّار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمّار گفت: من این کار را نمی‌کنم. بنا کردند به عمّار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد!

شبهه این ماجرا برای ابی ذر و دیگران هم اتفاق افتاد. شاید خود «عبدالله بن مسعود» یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سر رشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک می‌شود. عبرت، این جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر می‌فهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی هم که حوزه حاکمیتشان از شخص



خودشان وسیعتر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کلّ جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جامعه نیست؛ جامعه را آباد کنند و ثروتهای فراوان به وجود آورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هر کس بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام دهند، اینها کارهای خیلی خوبی کرده اند؛ اینها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواد؛ برای خود حرکت کند؛ از بیت المال یا غیر بیت المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین طور بتدریج از ارزشها تهیدست می شود و به نقطه ای می رسد که فقط یک پوسته ظاهری باقی می ماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می آید - امتحان قیام ابي عبدالله - آن وقت این جامعه در این امتحان مردود می شود!

گفتند به تو حکومت ری را می خواهیم بدهیم. ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز استانداران ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی می گیرند و همه اش زحمت می کشند. آن زمان این گونه نبود. کسی که می آمد حاکم شهری می شد، یعنی تمام منابع درآمد آن شهر در اختیارش بود؛ یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه اش هم در اختیار خودش بود؛ هر کار می خواست، می توانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. این جا یک آدم ارزشی، یک لحظه فکر نمی کند؛ می گوید مرده شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم هم نمی کنم؛ من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی کشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندانش را بکشم که می خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، این طور است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه دور از ارزشهاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می لغزد؛ حالا حداکثر یک شب هم فکر می کند؛ خیلی حِدّت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود. این، فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ری را می خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می آید.

در این جا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره ای بکنم. کسی مثل حسین بن علی علیه السلام که خودش تجسم ارزشهاست، قیام می کند، برای این که جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط می رفت تا به آن جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می ایستد، قیام می کند، حرکت می کند و یک تنه در مقابل این سرعت سراسیمه سقوط قرار می گیرد. البته در این زمینه، جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی اصغرش را، جان علی اکبرش را و جان عباسش را فدا می کند؛ اما نتیجه می گیرد.

«و انا من حسین»؛ یعنی دین پیامبر، زنده شده حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُر شور و ماجرای عاشقانه عاشورا است که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی شود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریباً یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذا است که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند. من امروز می خواهم از روزی مقتل «ابن طاووس» - که کتاب «لهوف» است - یک چند جمله ذکر مصیبت کنم و



چند صحنه از این صحنه های عظیم را برای شما عزیزان بخوانم. البته این مقتل، مقتل بسیار معتبري است. این سید بن طاووس - که علي بن طاووس باشد - فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقهایی بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب و شاعر و شخصیت خیلی برجسته ای است. ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشت. البته قبل از ایشان مقاتل زیادی است. استادشان - ابن ثما - مقتل دارد، «شیخ طوسی» مقتل دارد، دیگران هم دارند. مقتلهایی زیادی قبل از ایشان نوشته شد؛ اما وقتی «لهوف» آمد، تقریباً همه آن مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. من حالا چند جمله از اینها را می خوانم.

یکی از این قضایا، قضیه به میدان رفتن «قاسم بن الحسن» است که صحنه بسیار عجیبی است. قاسم بن الحسن علیه الصلوة والسلام یکی از جوانان کم سال دستگاه امام حسین است. نوجوانی است که «لم يبلغ الحلم»؛ هنوز به حد بلوغ و تکلیف نرسیده بوده است. در شب عاشورا، وقتی که امام حسین علیه السلام فرمود که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد و گفت شما بروید و اصحاب قبول نکردند که بروند، این نوجوان سیزده، چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم در میدان به شهادت خواهم رسید؟ امام حسین خواست که این نوجوان را آزمایش کند - به تعبیر ما - فرمود: عزیزم! کشته شدن در ذائقه تو چگونه است؟ گفت «احلي من العسل»؛ از عسل شیرینتر است. ببینید؛ این، آن جهتگیری ارزشی در خاندان پیامبر است. تربیت شده های اهل بیت این گونه اند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی تقریباً سه، چهار ساله بوده که پدرش از دنیا رفته و امام حسین تقریباً این نوجوان را بزرگ کرده است؛ مرتباً به تربیت امام حسین است. حالا روز عاشورا که شد، این نوجوان پیش عمو آمد. در این مقتل این گونه ذکر می کند: «قال الراوي: و خرج غلام». آن جا راویانی بودند که ماجراها را می نوشتند و ثبت می کردند. چند نفرند که قضایا از قول آنها نقل می شود. از قول یکی از آنها نقل می کند و می گوید: همین طور که نگاه می کردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه های ابي عبدالله، پسر نوجوانی بیرون آمد: «كان وجهه شقة قمر»؛ چهره اش مثل پاره ماه می درخشید. «فجعل يقاتل»؛ آمد و مشغول جنگیدن شد.

این را هم بدانید که جزئیات حادثه کربلا هم ثبت شده است؛ چه کسی کدام ضربه را زد، چه کسی اول زد، چه کسی فلان چیز را دزدید؛ همه اینها ذکر شده است. آن کسی که مثلاً قطیفه حضرت را دزدید و به غارت برد، بعداً به او می گفتند: «سرق القطيفة»! بنابراین، جزئیات ثبت شده و معلوم است؛ یعنی خاندان پیامبر و دوستانشان نگذاشتند که این حادثه در تاریخ گم شود.

«فضربه ابن فضيل العضدي علي رأسه فطلقه»؛ ضربه، فرق این جوان را شکافت. «فوقع الغلام لوجهه»؛ پسرک با صورت روی زمین افتاد. «وصاح يا عمّاه»؛ فریادش بلند شد که عموجان. «فجل الحسين عليه السلام كما يجل الصقر». به این خصوصیات و زیباییهای تعبیر دقت کنید! صقر، یعنی باز شکاری. می گوید حسین علیه السلام مثل باز شکاری، خودش را بالای سر این نوجوان رساند. «ثم شدّ شدّة ليث اغضب». شدّ، به معنای حمله کردن است. می گوید مثل شیر خشمگین حمله کرد. «فضرب ابن فضيل بالسيف»؛ اول که آن قاتل را با یک شمشیر زد و به زمین انداخت. عده ای آمدند تا این قاتل را نجات دهند؛ اما حضرت به همه آنها حمله کرد. جنگ عظیمی در همان دور و بر بدن «قاسم بن الحسن»، به راه افتاد. آمدند جنگیدند؛ اما حضرت آنها را پس زد. تمام محوطه را گرد و غبار میدان فراگرفت. راوی می گوید: «وانجلت الغبر»؛ بعد از لحظاتی گرد و غبار فرو نشست. این منظره را که تصویر می کند، قلب انسان را خیلی می سوزاند: «فرأيت الحسين عليه السلام»؛ من نگاه کردم، حسین بن علي علیه السلام را در آن جا دیدم. «قائماً علي رأس الغلام»؛ امام حسین بالای سر این نوجوان ایستاده است و دارد با حسرت به او نگاه می کند. «و هو يبحث برجلية»؛ آن نوجوان هم با پاهایش زمین را می شکافت؛ یعنی در حال جان دادن است و پا را



تکان می دهد. «والحسین علیه السلام یقول: بُعداً لقوم قتلوک»؛ کسانی که تو را به قتل رساندند، از رحمت خدا دور باشند. این یک منظره، که منظره بسیار عجیبی است و نشان دهنده عاطفه و عشق امام حسین به این نوجوان است، و درعین حال فداکاری او و فرستادن این نوجوان به میدان جنگ و عظمت روحی این جوان و جفاي آن مردمی که با این نوجوان هم این گونه رفتار کردند.

یک منظره دیگر، منظره میدان رفتن علی اکبر علیه السلام است که یکی از آن مناظر بسیار پُرماجرا و عجیب است. واقعاً عجیب است؛ از همه طرف عجیب است. از جهت خود امام حسین، عجیب است؛ از جهت این جوان - علی اکبر - عجیب است؛ از جهت زنان و بخصوص جناب زینب کبری، عجیب است. راوی می گوید این جوان پیش پدر آمد. اولاً علی اکبر را هجده ساله تا بیست و پنجساله نوشته اند؛ یعنی حداقل هجده سال و حداکثر بیست و پنج سال. می گوید: «خرج علی بن الحسین»؛ علی بن الحسین برای جنگیدن، از خیمه گاه امام حسین خارج شد. باز در این جا راوی می گوید: «و کان من اشبه الناس خلقاً»؛ این جوان، جزو زیباترین جوانان عالم بود؛ زیبا، رشید، شجاع. «فاستأذن اباه فی القتال»؛ از پدر اجازه گرفت که برود بجنگد. «فأذن له»؛ حضرت بدون ملاحظه اذن داد. در مورد «قاسم بن الحسن»، حضرت اول اذن نمی داد، و بعد مقداری التماس کرد، تا حضرت اذن داد؛ اما «علی بن الحسین» که آمد، چون فرزند خودش است، تا اذن خواست، حضرت فرمود که برو. «ثم نظر الیه نظر یأئس منه»؛ نگاه نومیدانه ای به این جوان کرد که به میدان می رود و دیگر برنخواهد گشت. «وارخی علیه السلام عینه و بکی»؛ چشمش را رها کرد و بنا کرد به اشک ریختن.

یکی از خصوصیات عاطفی دنیای اسلام همین است؛ اشک ریختن در حوادث و پدیده های عاطفی. شما در قضایا زیاد می بینید که حضرت گریه کرد. این گریه، گریه جزع نیست؛ این همان شدت عاطفه است؛ چون اسلام این عاطفه را در فرد رشد می دهد. حضرت بنا کرد به گریه کردن. بعد این جمله را فرمود که همه شنیده اید: «اللهم اشهد»؛ خدایا خودت گواه باش. «فقد برز الیهم غلام»؛ جوانی به سمت اینها برای جنگ رفته است که «اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک».

یک نکته در این جا هست که من به شما عرض کنم. ببینید؛ امام حسین در دوران کودکی، محبوب پیامبر بود؛ خود او هم پیامبر را بی نهایت دوست می داشت. حضرت شش، هفت ساله بود که پیامبر از دنیا رفت. چهره پیامبر، به صورت خاطره بی زوالی در ذهن امام حسین مانده است و عشق به پیامبر در دل او هست. بعد خدای متعال، علی اکبر را به امام حسین می دهد. وقتی این جوان کمی بزرگ می شود، یا به حد بلوغ می رسد، حضرت می بیند که چهره، درست چهره پیامبر است؛ همان قیافه ای که این قدر به او علاقه داشت و این قدر عاشق او بود، حالا این به جد خودش شبیه شده است. حرف می زند، صدا شبیه صدای پیامبر است. حرف زند، شبیه حرف زند پیامبر است. اخلاق، شبیه اخلاق پیامبر است؛ همان بزرگواری، همان کرم و همان شرف.

بعد این گونه می فرماید: «کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه»؛ هر وقت که دلمان برای پیامبر تنگ می شد، به این جوان نگاه می کردیم؛ اما این جوان هم به میدان رفت. «فصاح و قال یابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی». بعد نقل می کند که حضرت به میدان رفت و جنگ بسیار شجاعانه ای کرد و عده زیادی از افراد دشمن را تارومار نمود؛ بعد برگشت و گفت تشنه ام. دوباره به طرف میدان رفت. وقتی که اظهار عطش کرد، حضرت به او فرمودند: عزیزم! یک مقدار دیگر بجنگ؛ طولی نخواهد کشید که از دست جدت پیامبر سیراب خواهی شد. وقتی امام حسین این جمله را به علی اکبر فرمود، علی اکبر در آن لحظه آخر، صدایش بلند شد و عرض کرد: «یا ابا علیک السلام»؛ پدرم! خداحافظ. «هذا جدی رسول الله یقرئک السلام»؛ این جدم پیامبر است که به تو سلام می فرستد. «و یقول عجل القدوم علینا»؛ می گوید بیا به سمت ما.

اینها منظره های عجیب این ماجرای عظیم است. و امروز هم که روز جناب زینب کبری سلام الله علیهاست. آن



بزرگوار هم ماجراهای عجیبی دارد. حضرت زینب، آن کسی است که از لحظه شهادت امام حسین، این بار امانت را بر دوش گرفت و شجاعانه و با کمال اقتدار؛ آن چنان که شایسته دختر امیرالمؤمنین است، در این راه حرکت کرد. اینها توانستند اسلام را جاودانه کنند و دین مردم را حفظ نمایند. ماجرای امام حسین، نجاتبخشی یک ملت نبود، نجاتبخشی یک امت نبود؛ نجاتبخشی یک تاریخ بود. امام حسین، خواهرش زینب و اصحاب و دوستانش، با این حرکت، تاریخ را نجات دادند.

السَّلامَ علیک یا ابا عبد الله و علی الارواح التي حلت بفنائک. علیک مَثا سلام الله ابدًا مابقیة و بقی اللیل و النهار و لاجعله الله آخر العهد مَثا لزیارتک. السَّلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین.

بسم الله الرحمن الرحيم.

قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفوًا احد.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را قسم می دهیم، ما را در راه اسلام و قرآن ثابت قدم بدار. پروردگارا! جامعه ما را، جامعه اسلامی قرار بده، پروردگارا! ما را از اسلام جدا مکن. پروردگارا! به اسلام و مسلمین در همه جای عالم نصرت کامل عنایت فرما. دشمنان اسلام را مخدول و منکوب گردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، ارزشهای اسلامی، پیوند برادری، محبت و عاطفه، عبودیت برای پروردگار و عدل کامل را در میان ما استقرار ببخش. پروردگارا! کسانی که سعی می کنند، دشمنانی که کوشش می کنند، برای این که جامعه ما را از اسلام دور کنند، آنها را از رحمت خودت دور کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر ارواحنا فداه را از ما خشنود کن. پروردگارا! دعای آن بزرگوار را در حق ملت ما مستجاب گردان. پروردگارا! ما را از یاران و انصار آن بزرگوار قرار بده. پروردگارا! شهدای عزیز ما، جانبازان عزیز ما، امام شهیدان رضوان الله علیه را مشمول رحمت و لطف خود قرار بده.

والسَّلامَ علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین. والصلاة والسلام علی سیدنا و نبینا ابي القاسم المصطفی محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین. سیما علی امیرالمؤمنین والصدیقة الطاهرة سیدة نساء العالمین و الحسن والحسین سبطی الرحمة وامامی الهدی و سیدی شباب اهل الجنة و علی بن علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی والخلف القائم المهدي. حججک علی عبادک و امنائک فی بلادک و صلّ علی ائمة المسلمين و حماة المستضعفین و هداة المؤمنین. اوصیکم عباد الله بتقوی الله

چون وقت گذشته است، پس از توصیه به تقوا و حفظ و رعایت پرهیزکاری در همه امور، فقط یک مطلب را عرض می کنم. البته قبلاً لازم است از همه برادران و خواهرانی که در سراسر کشور، در ایام عزاداری، با اقامه عزا و به راه انداختن مراسم عزاداری، بخصوص با اقامه نماز جماعت در ظهر عاشورا و با عرض ارادت به خاندان پیامبر، این روزها را بزرگ داشتند - قشرهای مختلف مردم، زن و مرد و پیر و جوان - سپاسگزاری کنم و از خداوند متعال، رحمتش را برای همه شما مسألت کنم.

آن مطلب این است که همان طور که عرض کردیم، تبلیغات دشمن علیه ملت ایران، هر گاهی یک بار اوج می گیرد. مخصوص امروز هم نیست؛ حرفها هم حرفهای تازه ای نیست. شاید الان پانزده، شانزده سال است که دشمنان این ملت و دشمنان این انقلاب، جمهوری اسلامی را به همان چیزهایی متهم می کنند که امروز هم متهم می کنند. فرقی که کرده است، این است که آن روز کلیاتی را می گفتند، ما تحلیل می کردیم و می گفتیم منظورشان این است؛ امروز خودشان به همان چیزی که ما آن روز تحلیل می کردیم، تصریح می کنند! سالهای متمادی گفتند که ایران از



تروریسم حمایت می کند؛ ما می گفتیم که مقصود آنها که می گویند «دولت ایران از تروریسم حمایت می کند»، این است که ما از مبارزان فلسطینی حمایت می کنیم. این را می گویند «حمایت از تروریسم»!
مبارز فلسطینی را تروریست و حمایت از او را حمایت از تروریسم می نامند! ما در سابق این را بارها می گفتیم؛ حالا خودشان تصریح می کنند و همین را می گویند! این نشان می دهد که استکبار جهانی و دستگاه امپراتوری خبری آن، وقتی که ناچار باشد، آن حقایقی را که یک وقت مجبور بود پنهان کند، با وقاحت تمام آشکار می کند و شرمی ندارد!

دشمنی رفته ملتی را از خانه اش بیرون کرده، کشوری را غصب نموده، حکومت ظالمانه ای تشکیل داده، مردم آن سرزمین را با انواع مصیبتها مواجه کرده و انواع محنتها را بر سر آنها وارد آورده است؛ وقتی آن مردم یک فریاد می کشند و یک عکس العمل کوچک نشان می دهند، به این می گویند تروریست!
بله؛ اگر معنای تروریسم این است، ما افتخار می کنیم که از مبارزان فلسطینی حمایت کنیم؛ وظیفه ماست. ما از حق دفاع می کنیم، با باطل مقابله می کنیم؛ حالا انسانهای باانصاف عالم، خودشان قضاوت کنند.
یک صاحبخانه و یک غاصب داریم. صاحبخانه، فلسطینیها هستند. و غاصب، صهیونیستهایی که از اطراف دنیا - از آمریکا، از اروپا، از روسیه و از جاهای دیگر - رفتند در آن جا ساکن شدند. آن غاصبان نسبت به این صاحبخانه ها صد جنایت انجام داده اند؛ صاحبخانه ها هم مواردی مقاومت کرده اند و به آنها ضربه زده اند. کدام تروریستند؟! آیا آن کسی که به خانه مردم رفته، زنان را کشته، بچه ها را کشته و در «دیر یاسین» فاجعه آفریده و هزار مشکل برای مردم درست کرده است، در خانه های آنها دیگران را اسکان کرده و شهرهای فلسطینی را به دیگران داده است، الان هم اگر کسی نفس بکشد، او را به زندانهای سخت می اندازد، این تروریست است، یا آن کسی که حق خودش را مطالبه می کند؟!!

این شیخ شجاع فلسطینی که به ایران آمد و سر تا پا فلج است - دستش فلج، پایش فلج و قطع نخاعی است - سالهاست که شجاعانه مبارزه می کند. با وجودی که قطع نخاع دارد، او را به زندان بردند و شکنجه کردند! احتمال دادند اگر به بدنش ضربه بزنند، حس نکند؛ لذا به صورتش شلاق زدند و به او بی خوابی دادند! اینها تروریست نیستند؟!!

به داخل لبنان می آیند و مبارزان لبنان را که با آنها مخالفند، می دزدند و می برند. اینها تروریست نیستند؟! آن وقت آن کسی که فریاد می زند، دو نسل زیر چادر، در داخل خیمه ها و در اردوگاهها، داخل خانه های محقر، در خارج از شهر و کشور خودشان زندگی کردند و غربت دنیا را تحمل نمودند و حالا یک کلمه حرف زدند، یا اقدامی کردند، اینها تروریستند!!

آمریکا طرفدار صهیونیستهاست و ما طرفدار فلسطینیها؛ کدام طرفدار تروریست هستیم؟! با انصافهای دنیا بگویند. این را می گویند «طرفداری ایران و دولت ایران و ملت ایران از تروریسم»!

نه آقا! این معنایش این است که ملت ایران حاضر نیست این قلدری را که آمریکا به خرج می دهد، قبول کند. می خواهند باطلی را حمایت کنند؛ می خواهند همه دنیا از آن باطل حمایت کنند و همه این را حق بدانند و متأسفانه خیلیها در دنیا قبول کردند؛ ولی ملت ایران قبول نمی کند. ملت ایران شجاع است. ملت ایران ایستاده است. خیال نکنند این حرف، حرف یک نفر، یا حرف جمعی در ایران است.

بی عقلها می گویند ما می خواهیم تبلیغات کنیم، فلان کنیم، چه کنیم؛ برای این که می خواهیم با فلانی - با علی خامنه ای - مبارزه کنیم! این هم یک خطای دیگر، این هم یک اشتباه دیگر در تحلیل! خیال می کنند که این حرفها، حرفهای یک نفر است؛ نه آقا! امروز در ایران، همه همین را می گویند؛ رئیس جمهور عزیز ما هم همین را می گوید؛ دولت خدمتگزار هم همین را می گوید؛ مجلس شورای اسلامی هم همین را می گوید؛ مسؤولان کشور



هم همین را می گویند ؛ علما هم همین را می گویند ؛ آحاد ملت هم همین را می گویند ؛ اختلافی نیست. تهمتها و اهانتها به ملت ایران به جایی نخواهد رسید.

استکبار در این مبارزه، طرُفی نخواهد بست. هنوز هم اشتباه می کنند. یک بار در قضیه انقلاب اشتباه کردند، اثرش را دیدند ؛ یک بار هم در قضیه جنگ تحمیلی اشتباه کردند، نتیجه اش را دیدند ؛ یک بار هم در قضایای بعد از جنگ اشتباه کردند، نتیجه اش را دیدند ؛ یک بار دیگر حالا دارند اشتباه می کنند، باز هم نتیجه اش را خواهند دید. در این کشور، پرچم اسلام و پرچم انقلاب بلند است و نام امام زنده و جاودانه است. ارزشهای این کشور برای این ملت، برای این جوانان و برای این آحاد عظیم، همان ارزشهایی است که به آنان عزّت داده و ملت ایران را عزیز و بزرگ کرده و نیروهایش را زنده کرده است ؛ راه آنها را به سوی آینده، روشن و همواره کرده است و ان شاءالله به سوی این آینده پیش خواهند رفت و این تهمتها اثری ندارد.

البته همان طور که عرض کردیم، اینها موسمی است. هر گاهی به مناسبتی جنجالی می کنند ؛ اما باز می بینند فایده ای ندارد! مدتی می مانند، باز دوباره شیطان آنها را وسوسه می کند! ما هم کار خودمان را می کنیم. ملت ایران هم مشغول حرکت خودش در این راه و در این مسیر است و ان شاءالله خدای متعال روزبه روز بیشتر او را توفیق خواهد داد.

بسم الله الرحمن الرحيم

إذا جاء نصر الله والفتح. و رأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا. فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا.
والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته